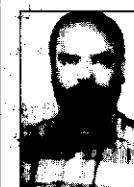


معلم دامغانی



استاد محمدعلی معلم دامغانی از شاعران بلند آوازه و از شورمندان فرزانه‌ای است که نامش با شعر انقلاب همراه بوده و در حقیقت از ستارگان پر فروغ این آسمان است. وی که از خاقانی شناسان و بیدل شناسان شهری معاصر است، فاخر بودن شعرهایش و نیز فخامت و وزین بودن آنها به رنگ اشعار خاقانی است و نازک خیالی‌ها و تصویرگری‌های شگفت‌آورش، رنگ و بوی شاعر آیننه‌ها—مولانا عبدالقدار بیدل دھلوی—را دارد. او از جمله غواصان گوهرشناس دریای بی‌ساحل بیدل است که خود گفته است:

در سخن غالب (۱) نشد چون ما معلم تا کسی
ریزه خوار خوان عبدالقدار بیدل نشد

معلم نه شعر ساز است و نه اپسیر تخیلات بی‌تفکر؛ بلکه به مفهوم اصیل و راستین، شاعر است و در وراء کلمات زیبا و نکو گزیده‌اش، اندیشه‌های زرف و دردهای دل و دین و مردم نهفته است. او به سان نقاشی است که کلمات را چون رنگهای دل کش و به جا و مناسب بر تابلویی می‌آراید یا فراتر از این، مانند موسیقی‌دانی آهنگ‌ساز و نوازنده، کلمات را می‌توارد و تصاویر و تخیلات بکر و حیرت‌آور را می‌افربند. آیات روايات، قصص قرآنی، اسطوره، امثاله و حماسه، جانمایه سردهای استاد است و از این یا باید برای اشتایان به این شاخه‌های معرفتی و هنری، ساختار، کیفیت، نازک اندیشه و تصویرگری و خلاصه قدر و قیمت شعر او، بیش از دیگران روح افزا و لذت بخش و خاطر نواز است.

قالب سرده‌های معلم، غالباً مثنوی است و برخلاف سنت پیشینیان که مثنوی را در اوزان کوتاه می‌سرودند، وی در اوزان بلند—به شکل بی‌سابقه‌ای—مثنوی سرایی کرده و پاره‌ای از آن اوزان و سبک صرایش،



● این متنوی شکوهمند، پدیدهای واقعهای سترگ در عرصه شعر معاصر بود و توانست شاعران نویزدراز را از نظر شکل و قالب و محتوای شعری، به حال و هوای دیگری بکشاند و سرمشقی باشند برای سرشناسی و ممتازی که در دندهای ادبیات داشته و نیز در اندیشه بالندگی شفرو ادبیات پارسی اند.

این پیر رهبر با اسیران در بلا بود
با ما حسین آسا به دشت کربلا بود
با مروری حتی کوتاه و گذرا بر این مجموعه وزین و
جانفزا، درد و حسرت چهارده فون غرم اسلام و تشیع
احساس می شود و از دل و دیده می گذد.
کو آن ایازهای آشوبی خدای
پیغمبران زهد و آزادی، رهایی
عمارها کو زیدهای مقدادها کو
آن دادگرها در شب بیدادها کو
کو میشم آن خرما فروش نخل طه
کو از خوشان داشتم کو در روز هیجا
وقت است اگر همت بسوزانی غها را
هزبان کنم همه ای انت مردانه ای را
وقت است اگر بزمادیان از سرخی
از سرخی بزمی
علم در فراز این سرخی مختلف تاریخ
اسلام و تشریف اندیشه ای فرودهایش
به تصویر نمود و
است که آنگ بیدلی خوشی نوازد:
غش ایل بر
خون داشت
و همان داشت
آن پا داشت
آنکه جواب ایل مردانه اندادند
از سیل خونیها بر زمین بگیر روید
هر قطرهای بدر و خل و شمشیر روید
آری این متنوی شکوهمند، پدیدهای واقعهای
سترگ در عرصه شعر معاصر بود و توانست شاعران
نویزدرا از نظر شکل و قالب و محتوای شعری، به حال
و هوای دیگری بکشاند و سرمشقی باشد برای
سرایندگان در دندهای اسلام و مشتاقی که دغدغه روند تاریخ اسلام
و انقلاب را داشته و نیز در اندیشه بالندگی شفرو ادبیات
پارسی اند.) (۲)

علم در دیگر متنوی هایش، باز به همین سبک
ولی در اوزان دیگر خوش می درخشید. متنوی «کوچ نافش
نمونه دیگری است از شاه کارهای او که چون سروده های
دیگر، واژه های مهجور و متروک زبان پارسی را جانی
دوباره بخشنیده و با خلق ترکیبات لو و فضاهای بکرو
باریک و ژرف کاوی هایش، زبان ویژه ای را به خود
اختصاص داده است:

کرم جوشان حرم! باده مغانه است امشب
جوش چنگ است و چگوراست و چغانه است امشب
هله زین ولوله آفاق مبادا خالی
عالی از نمرة عشاق مبادا خالی
ساقیا دور مدام است به باطل می سند
کشتنی شرب مدام است، به ساحل می سند
گاه بیگاه شد ای سرو خرامان بر خیز
ای سلامت سفر سوخته سامان بر خیز
بهل این خفن نوشینه بیا تا برویم
عشق باریده است دوشینه، بیا تا برویم
اسپها صد رمه بی کرده شناور بر خودن
گرگها بیخ زده بر لاشه، کبوتر بر خون
بادها نعره زنان، بیوه کنان در کر در
مادران موی کنان مویه کنان در کر در
رقض کوه است که بر پشته فرو می غلند

الگویی شد برای نسل زخم خورده، و نوادیش انقلاب
اسلامی. مانند متنوی هجرت که حدود ۳۲۰ بیت است
و بسیار پر رمز و راز و در دندهای سروده شده است:

این فصل را من بخوان باقی فسانه است
هفتاد باب از هفت مصحف بر نیشتم
این فصل را خواندم ورق را در نیشتم
از شش منادی راز هفت اختیشند
این رمز را از پنج دفتر بر نیشتم
این بانگ را از پنج نوبتی که قصه
این عطر را از باد در میان گرفتم
این چادره را با ویکه همراهی کردم
این نفعه را با همین سند خواندم
این ورد را با همین سند خواندم
این حرفه را سخن بدهانه بودم
این سلیمانی ای هودا از مودم
از بازی خود چشم خان حکایت
باشند و این دندهای شدید و بیت
این سلیمانی کارزار سلطان نمی شدم
وین سلیمانی چون ناچار شد ای شاهزاد
شط این سلیمانی کارزار سلطان نمی شدم
وین نفعه را در بستر هجرت نمی شدم

از آغاز تا انجام این متنوی مانا و شیوا به همین سبک
و سیاق است و اندیشه و باور و شور و درد در آن موج
می زند و افزون بر وزن و آهنگ شعر، مایه و محتوی آن
هم حمامی و شورانگیز است؛ به گونه ای که گزیده
خواندن و کل چین کردن آن بسی دشوار است. زیرا که
بیت به بیت آن گلهای است در لریا، خوش بوس و با طراوت؛
بوم سیاه شب سرا را پر بریدند
شب را به تیغ فجر خونین سر بریدند
در جان عالم جوشش خون حسینی است
اینک قیام قائم مهدی حمین است
در بی این ایات، از شکوه و عظمت این ابر مردم زمانه
می گوید:

مردی صفائی صحبت آینه دیده
از روزن شب شوکت دیرینه دیده
مردی حواتت پایمال همت او
عالیم تنا گوی جلال همت او
مردی به مردی دیو را در بند کرده
با سرخوشان آسمان پیوند کرده
مردی نهان با روح هم پیمان نشسته
مردی به رنگ نوح در طوفان نشسته
مردی شکوه شوکت عیسی شنیده
موسی صفت بر سینه سینا تبیده
مردی به مردی دشننه بر بیداد بسته
در خامش قامت فریاد پسته
مردی زنگ اسوده عز و نام دیده
مردی شکوه و عزت اسلام دیده
مردی تذرو کشته را پرواز داده
اسلام را در خامشی او اواز داده
شرمنده ایم از کربلاهای حسینی
مذیون الطاف حسینیم از حسینی

جاده چنبر زده چون مار که مار افسا کیست؟
 رود کف کرده که هان بحر نهنگ آسا کیست؟
 اگر برای متنوی غیرت انگیز «کوچ» اوجی و فرازی قایل
 شویم، می توان از ایات زیر به عنوان اوج آن باد کرد:
 کیست آن لاثی الائی یک لا جامعه
 که چو شمشیر علی گرم کند هنگامه
 هله ماییم که چون تیغ علی برآینیم
 امت واحده آن جاست که ما عربانیم
 هر که تزویز کند ایدر اشتر ماییم
 هر که آماس کند از زرنشر ماییم
 گاو گو فربه از بهر که خواهی کرد آی
 شور شیران گرسنه است چه خواهی کرد آی
 درغ گو ترمه کن آی خصم که ما شمشیریم
 عور ماندیم که تا جامه دشمن گیریم
 طبل می غرد چون وعد که باران باران
 رعد می غرد چون طبل که باران باران

بی گمان خلق آثاری چنین فخیم و فاخر در گستره شعر
 معاصر، مایه غرور و مهابات ملی و دینی است. اشعاری که بیت
 به بیش نمایه ای است مانا و گرانمایه برای این عصر و عصرها
 و نسل های آینده.

حضر هم از شکن زلف تو در گمراهی است» که
 در استقبال از عزیز شریعت اعلم خمینی (ره) سروده است، دقیقاً
 بر همان وزن متنوی کوچ و متنی است دومین سالگرد آن ابرمرد
 سفر گرده، در متنی منتشر شده است (۴):
 حضر هم از شکن زلف تو در گمراهی است
 بیان از سرخ و عطش راه را آگاهی است
 در تمامی حقیقی من می خواهد
 به صنم صور و پریت
 از این نکت

روزه مدر

بعد از آن مارند

شروع زند

سازروان اوست، فلک جاده

سیاه چاوش و شوش

است در آنجه جراحت دیدن

شیار زاغل مسراحت دیدن

بعد از این این و دل رنگ ملامت برخاست

و از تبع تو تا صبح قیامت برخاست

پایی بیان سر بی تن به حرم خواهم برد

رکنی سجده بی من به صنم خواهم برد

درد دین رانه به ما سیل هرات آوردده است

این علم را عطش شطرفات آورده است

خشش بالین مسیحی بی اسودن نیست

بعد از این هستی مردانه بی بودن نیست

استاد در موقع حساس انقلاب و بنا به اقتضای شرایط، در
 برابر حادثه ها و هیاهوها، به عرضه کردن سروده هایی مشحون
 از دردها و باورها پرداخته و هرگز بای سروdon را از جاده سیاست
 پس نکشیده است. وی در مقابل مقالات «قبض و بسط توریک
 شریعت» که در دانشگاهها و محافل علمی جنجال آفرین گشته
 و از هر سودستاویزی برای صفا آرایی بهانه جویان، شده بود،

چنین اورد:
 موهوم می سگالد از این سان دگر شدن
 این گاو، بی سروی نخواهد بقر شدن
 صبح نخست اختر شب تا ورا نگشت

بر سر زیگ روان کشته فرو می غلتند
 می دوانند یلان مرگشان بی گرده است
 دشت ها را تباشان بی سرشان طی گرده است
 زلف آشوبی روب در شب هو پیجیده است
 در جهان و اعتصموا و اعتصموا پیجیده است
 که برانید و ممانید گذر که تاری است
 ره گم است ای رمه، خصم رمه گرگ آهنگ است
 که برانید و ممانید گذر که تاری است
 گر به ره نور نجاتی است همین بداری است
 وزن متنوی کوچ به سان پاره ای از متنویهای دیگر استاد
 معلم، و نیز تصویرگری ها و شیوه ای الفاظ و زرفای معانی و
 احساس دم گرم حمامی و شور آفرین شاعر در بیت بیت آنها،
 الگویی شد برای دیگر شاعران و سرایند گانی که طالب سروden
 در فضاهای نو و حوزه های حمامی و انقلابی هستند (۳) متنوی
 «ماند زین غربت» از جمله سروده های بعد از نظری است:

بیل و داس و تبر و چارقی و سرمه و سرمه
 یله گاو و شخ و سخمه و سخمه من هیبات
 من غریب از هم و می خواهم می خواهم
 سخت دلتگی و دلتگی و دلتگی و دلتگی
 بار کن تا زن و فرسنگ از شهر
 بار کن تا زن و دیوارم نیست
 کن نیم نامه شناسارم نیست
 کن غریب و لان من این ساحت نیست
 بله فلک می رود ای قوم بزمی کاریم
 بله فلک می رود ای قوم کام دیست
 در بی روح خدا سلطان و سلطان
 سازروان اوست، فلک جاده

بر گذر گاه نشان است علم پر دوشش
 به فلک می رود ای قوم که کین بستاند
 ناد مظلومان از جرخ بین بستاند
 ما بسیجیده اویم هلا بشتابید
 وقت تنگ است و فراخ است کرمان درایید
 حقا که سروده هایی از این دست در مایه های دلیری،
 شور آفرینی و حمامی—آن هم با تگاه توین به رخدادها و
 حادثه ها، اگر نگویم بی مانند است، بسیار نادر و اندک است.
 پیداست که قالب و محتوی و ترکیبات و تصاویر، همه برانگیز آنده
 روح غیرت و پایمردی و آزادگی است و بر دشمن سیزی و
 سازش ناپذیری با ارباب جور و بیداد و نیز مقاومت و خود باوری
 پایی می فشارد:

هان که خیزد بی هیجا بنشانیمش ما
 یا که جا کرده به بیجا بنشانیمش ما
 هیمه تر که فروش بفروزانیمش
 طمع تخت که پخته است سوزانیمش
 بار بندد هلا نفمه چاوشان است
 دشت ها حامله خون سیاوشان است
 باغ ها از نفس لاله عاشق گرمند
 داغ ها تا افق از خون شقاچیک گرمند

● استاد در موقع حساس
انقلاب و بنا به اقتضای
شرایط، در برابر حادثه‌ها
و هیاهوها، به عرضه کردن
سروده‌هایی مشحون از
دردها و باورها پرداخته و
هرگز پای سروdon را از
جاده سیاست پس
نکشیده است.

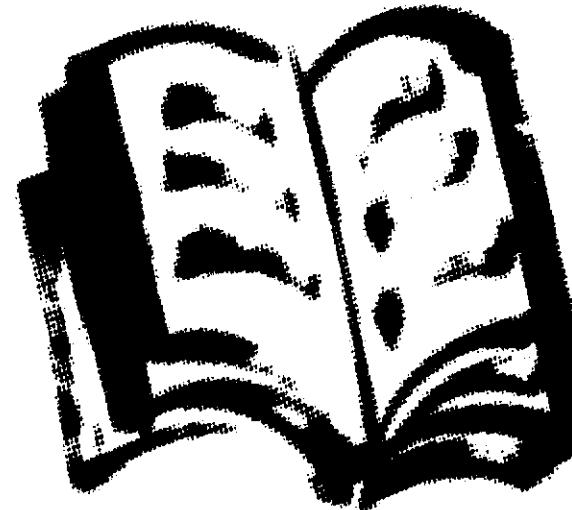
● در مقابل مقالات «قبض»
و بسط تئوریک شریعت «
که در دانشگاه‌ها و محافل
علمی جنجال‌آفرین گشته
واز هر سودستاویزی
برای صفات آرایی بهانه
جوابان، شده بود، چنین
آورد: «
موهوم می‌سگالد از این
سان دگر شدن
این گاو، بی سروی
نخواهد بقر شدن

به خون تازه‌ه زمین را دوباره می‌شویند
جو آفتاب دل زنده در کفن داریم
قسم به فجر که ذوق برآمدن داریم
به انتظار زمین پیر شد چه می‌گویی
رفیق خانه‌زن‌جیر من چه می‌گویی
به جان دوست که مایم بی خبر مانده
نشسته اوست به دروازه متظر تازه است
مگو به یامس برادر که رنگ شب تازه است
قسم به فجر قسم صحیح پشت دروازه است (۶)
یکی از سروده‌های ماندگار معلم، متنوی «جام
شفق» یا «خورشید بر نیزه» است که آه و افسوس از نهاد
محمان و شیدایان حسین (ع) بلند می‌کند و سرمش
دیدگانشان را جاری می‌سازد. وزن شعر همان وزن متنوی
هجرت است. حمامه، مظلومیت، معنویت، درد و
زخم‌های کهن، تهدید و مسئولیت در بیت بیت آن جریان
دارد. ایاتی از آن را بنگردید:

روزی که در جام شفق مل کرد خورشید
بر خشک جوب نیزه‌ها گل کرد خورشید
شید و شفق را چون صدف در آب دیدم
خورشید را بر نیزه؟ اری این چنین است
خورشید را بر نیزه دیدن سهمگین است
فریادهای خسته سر بر اوچ می‌زد
وادی به وادی خون پاکان موج می‌زد
از دست ما بر ریگ صحران طبع کردند
دست علمدار خدا را قطع کردند
نو باوه گان مصطفی را سر بریدند
مرغان بستان خدا را سر بریدند
چون بیوه گان تنگ سلامت ماند بر ما
تاوان این خون تا قیامت ماند بر ما (۷)
برای پرهیز از اطالة کلام، به سطرا از آن صحیفه
و شطری از آن مجموعه وزن بسته کردیم و گرنه
سروده‌های استاد به ویژه ترانه‌های او در یکی دو دهه
اخیر خود قصه مفصلی است که مقال و مکتوب دیگری
را می‌طلبد. خداوند این چشمۀ جوشان را پایدار و مستدام
بدارد.

با سپاس دکتر عزیزا... سالاری

- پی‌نوشت‌ها:
- ۱. غالبدلهوی
- ۲. در این میان من توان بد متوجه معرفو و دلکش شاعر بلند اوازه
پارس‌گوی و پیر ساینده‌گان انقلابی و چهره همیشه ماندگار عرصه
ادیات‌معاصر، استاد حمید سیزده‌واری اشاره کرد:
برخیز تا برگ سفر بر باره بندیم
دل بر عبور از سد خار و خاره بندیم
استاد در سایش این متنوی شورانگیز، از سبک و سیاق استاد
علم ناییر یزدپرستان است.
- ۳. شاعران جوانی چون محمد کاظم کاظمی، ساینده کتاب «پیاده
امده بودم» و حسن دلبری، ساینده مجموعه «پیشمان من جنون تماشا
گرفته‌اند» و نیز مرتفعی امیری اسننده صاحب مجموعه‌های «رستاخیز
هرگات» و «بازوان مولایی» از جمله این شاعرانند.
- ۴. نک: روزنامه اطلاعات ۱۳/۵/۲۷۱۰
- ۵. روزنامه اطلاعات سه شنبه ۱۳/۵/۲۷۱۰ صفحه بشتوانی
- ۶. روح‌الله سرتاسر، چاپ اول، واحد انتشارات حوزه‌اندیشه
و هنر اسلامی، تهران، ۱۳۶۰، ص ۱۲
- ۷. همان، ص ۹۳



ای پیر با تواأم بدرت گاو را نکشت
ای مردم آی مردم، مردم خروه نیست
این بانگ شکوه است، غریو شکوه نیست
مرغی است بی خروه که بی گه خروش کرد
بو شبست هرزه بود که بانگ سروش کرد
بانگ سروش نیست که او مرغ عرشی است
از اختران پرس که این نعمه فرشی است
بانگ سروش نیست، کلوخ و حجر نهایم
ما اهل قریه‌ایم، کلوخ و حجر نهایم
ما اهل قریه‌ایم، رگ دشنه نیض ماست
فریاد بسط ماست، لب بسته قبض ماست
کوری در این سواد به خود ظن نور برد
ما مرد ظن نهایم، شعور حضور برد
در کش جهالت است جهولی که مدرک است
این قبض و بسط نیست نی ایان مشرک است
ای پیر می‌دمند در این مشک می‌دمند
در زیر و زار این همه از رشک می‌دمند
ای چشم فضل با تو فضولیدن این همه
با صور انقلاب شخولیدن این همه
هین شور کره هاست که رم می‌خورند باز
دم می‌دمند جوچی و دم می‌خورند باز (۸)
پاره‌ای از متنوی‌های استاد با اشاره به آیات قرآنی
سروده شده در واژه‌واژه‌آنها عطر و بوی باورهای آسمانی
و اعتقادات وحیانی احساس می‌شود. ایات زیر،
نمونه‌هایی است از این مدعای که با نگاه به آیاتی از
سوره‌های «عصر»، «فجر» و «عادیات» و عنایت به اصل
انتظار، از دل و جان شاعر جوشیده و ساخته و پرداخته
شده است.

قسم به عصر که پیوسته بیوی اوواره است
که بر بساط زمین آدمی زیان کاره است
جز آن قبیله که پیوسته تو لاند
نخفته‌اند و میان بسته‌اند و با مایند
شب از حضیض نهان سوی اوچ می‌ایند
چو وقت رسد فوج فوج می‌ایند
قسم به صیر و صفاشان به رایشان سوگند
به همینه نفس اسبیا شان سوگند
که گرد ظلمت شب را ز باره می‌شویند